

هزار یک صیفی خورده در باغ
بگرد از نسیم گل برود ر
عروسان چمن زاهد سنبلی
چو خط کبر خویبار بنفشه
ز نسیم قطره چمن آویزه گل
زیارت لب یار از نسیم
چو سحر غمزه چشم ز کس از ناز
روان از زمین خارا بگلشن
زمین باغ را بر اطلال چرخ
که در صبح سوزن سوزن بیدار
که در کرم زدم دشت که در دهنم
خجسته بود از نسیم خفاف

هوا نقره از سنان مهر طغیان
ز نسیم خنجر نکرده که خون
ز بار هفتش یک قطره کوه
فوندد ز خون بدلتش در آغوش
ز نسیم در در جو آدم زاد
ز آتش در صدف یک قطره آب
یعنی از معدن ز یک شمع
هفته آتش کرکان تا بگرد است
چو دانه در دمان آتش خنجر
مخبر را بخون تو غیر ندارد است
زیم ز ماه زلف است طامع
تو از صده نثار ترا صبا و صفت
بعد طغیان کرد بهمان روحانی

کمان